گفت‌وگوی «جوان» با مادر شهید مدافع حرم عباس آبیاری که دی‌ماه ۹۴ به شهادت رسید

همسرم ۷ ماه بعد از شهادت پسرم راهی دفاع از حرم شد

■ صغری خیل فرهنگ

وقتی همرزم شهید عباس آبیاری خبر شهادت او را به مادرش داد، مادر تنها یک جمله پرسید: «پسرم خوب جنگید؟ او مرا شرمنده حضرت زینب(س) نکرد؟» مادر اما از روز شهادت فرزندش تا به امروز اشکی نریخت تا دل دشمنانمان را شاد نکند. بر طعنه طاعنان هم صبر پیشه کرد. این روایت آشنای مادران شهید است. شهید مدافع حرم عباس آبیاری از بسیجیان نیروی یگان ویژه فاتحین بود. از جوانان دهه هفتادی که در ۸ دی ۱۳۷۰ متولد شد و در ۲۱ دی ۱۳۹۴ در منطقه خان طومان سوریه به همراه ۱۳ نفر از همرزمانش در یگان فاتحین به درجه رفیع شهادت نائل آمد. پیکرش هفت ماه بعد از شهادت به آغوش خانواده بازگشت. آنچه در پی می‌آید ماحصل همکلامی ما با شهناز فریادرس، مادر شهید عباس آبیاری است.

اولین خاطره‌ای که از عباس به یاد دارید، مربوط به چه مقطعی از زندگی‌اش می‌شود؟

عباس فرزند سوم و تنها پسرم بود. هشت دی ۷۰ در بیمارستان نجمیه تهران به دنیا آمد. یادم است وقتی پزشک عباس را برای اولین بار به آغوشم داد، به من گفت گویا خدا با تمام حوصله این پسر را خلق کرده است. آنقدر که عباس زیبا بود. این اولین خاطره قشنگ من از عباسم است.

گویا همسرتان هم پاسدار بودند؟

بله، پدر عباس پاسدار بود. در دوران دفاع مقدس از سن ۱۳سالگی در جبهه حضور داشت و به مقام جانبازی رسید.

من و همسر م سال‌ها بعد از جنگ یعنی تا سال ۷۳ در منطقه بودیم. ایشان بعد از جنگ برای پاکسازی مناطق مین‌گذاری شده و تفحص شهدا می‌رفت. ما در دزفول زندگی می‌کردیم. قبل از تولد عباس به تهران آمدیم و مدتی بعد دوباره به دزفول برگشتیم و تا سه سالگی عباس در دزفول ماندیم. همسرم عباس را از همان دوران خردسالی با خودش به تفحص شهدا و پادگان می‌برد و او از همان زمان با تمام سلاح‌ها آشنا شده بود. بزرگ‌تر هم که شد اطلاعات و توانمندی‌اش بیشتر شد و در مسابقات تیراندازی سپاه شهریار همیشه مقام اول را کسب می‌کرد.

پس عباس آقا از کودکی با پادگان محل کار پدرش و فضاهای اینچنینی آشنا بود؟

همین طور است. پسرم از نوجوانی به پایگاه بسیج می‌رفت. وقتی ساکن شهریار شدیم، وارد پایگاه بسیج امام جعفر صادق(ع) در فاز یک شهرک اندیشه شد. در بحث بسیج همیشه فعال بود و بعد هم وارد گردان عملیاتی امام حسین (ع) شهریار شد. فرمانده‌اش شهید مرتضی ابراهیمی از شهدای مدافع امنیت بود. آقای ابراهیمی آبان ۹۸ شهید شد. عباس از کودکی با روحیات بچه‌های جنگ و جبهه کاملاً آشنا بود. همیشه از پدرش در مورد جنگ می‌پرسید و اطلاعات جمع می‌کرد. همیشه به من می‌گفت مادر من تک پسر هستم اگر جنگ شد اجازه می‌دهی جبهه بروم و شهید شوم؟ من آن زمان اصلاً فکر نمی‌کردم زمانی دوباره جنگی رخ دهد برای همین می‌گفتم بله اجازه می‌دهم تو بروی از خاک میهنت دفاع کنی.

در فضای مجازی خواندیم که عباس آقا ورزشکار هم بود؟

پسرم ۱۵ سال داشت که سراغ ورزش هاپکیدو رفت. هر ورزشی مثل فوتبال و ژیمناستیک ثبت نامش می‌کردیم اصلاً علاقه نشان نمی‌داد و بعد از یک جلسه پشیمان می‌شد. می‌گفت «این ورزش‌ها لباس مناسب ندارند من دوست ندارم.» خودش یک روز باشگاه رفت و در رشته هاپکیدو ثبت نام کرد. در چندین مسابقه ملی و کشوری هم شرکت کرد و در تمام مسابقات مقام آورد. مدرک مربیگری‌اش را از کره گرفته بود.

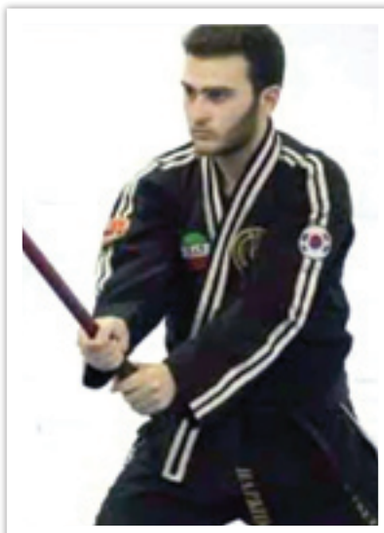

> پسرم ۱۵ سال داشت که سراغ ورزش هاپکیدو رفت. هر ورزشی مثل فوتبال و ژیمناستیک ثبت نامش می‌کردیم اصلاً علاقه نشان نمی‌داد و بعد از یک جلسه پشیمان می‌شد. می‌گفت «این ورزش‌ها لباس مناسب ندارند من دوست ندارم.» خودش یک روز باشگاه رفت و در رشته هاپکیدو ثبت نام کرد در چندین مسابقه ملی و کشوری هم شرکت کرد و در تمام مسابقات مقام آورد. مدرک مربیگری‌اش را از کره گرفته بود

چطور فرزندی بود و چه شاخصه‌های اخلاقی داشت؟

عباس ۲۴ سال داشت که به شهادت رسید. در این ۲۴ سال چشمش به صورت نامحرم نیفتاد و هر موقع می‌خواست با خانم نامحرمی صحبت کند، سرش پایین بود. دو سال پیگیر کارهای رفتنش به سوریه بود. اوایل ما نمی‌دانستیم در حال انجام کارهایش برای اعزام به سوریه است، ولی بعد از مدتی مطلع شدیم. در مورد دانشگاه هم می‌گفت اگر بخواهم دانشگاه بروم، پیگیری‌ام برای رفتن به سوریه کمرنگ می‌شود.

در نهایت چطور شد لباس جهاد به تن کرد؟

در همان زمان که جنگ داعش و تکفیری‌ها شدت گرفته بود، عباس فیلم‌ها، تصاویر، مطالب و اخبار مربوط به جبهه مقاومت را پیگیری می‌کرد و به من نشان می‌داد. می‌گفتم عباس این چیزها را به ما نشان نده. می‌گفت باید قبول کنی که من روزی شهید می‌شوم و ممکن است اسیر داعشی‌ها شوم. باید خودتان را برای هر اتفاقی آماده کنید. عباس همراه پدرش از سال ۹۱ از طُرق مختلف چند باری اقدام کرد و دوره‌های آموزشی رفت اما چون پدر و پسر بودند اسمشان را برای اعزام نمی‌نوشتند. در نهایت عباس اربعین ۹۴ تصمیم گرفت به عراق برود و از آنجا اقدام کند، اما پیگیری‌هایش فایده‌ای نداشت. عباس وقتی از کربلا برگشت با پدرش به پایگاه شهید انارکی رفت. دوره‌های آموزشی پدر و پسر از آنجا شروع شد و ۴۰ روز بعد از دوره آموزشی عباس در سال ۹۴ به سوریه اعزام شد.

پدر و پسر هر دو با هم اعزام شدند؟

همسرم ابتدا نتوانست برود. ناراحتی من هم از این بود که چرا همسرم همزمان با عباس به سوریه اعزام نشد. ایشان هفت ماه بعد از شهادت عباس راهی سوریه شد.

شهادتش چطور رقم خورد؟

آنچه همرزمانش برای ما روایت کردند این است که عباس و همرزمانش ۲۱ دی وارد منطقه عملیاتی خان‌طومان می‌شوند و طی عملیاتی ۱۳ نفر از بچه‌ها به شهادت می‌رسند. عباس من و عباس اسمیه و میثم نظری آخرین شهدای ساعات پایانی این عملیات بودند. عباس بیسیم‌چی فرمانده‌شان بود. عباس همیشه روی دو پا می‌ایستاد و تیراندازی می‌کرد. همرزمانش می‌گفتند بنشین و شلیک کن. عباس می‌گفت تیری که قسمت من نباشد به من نمی‌خورد. روی هر گلوله اسم کسی که قرار است شهید شود نوشته شده! غروب همان روز عباس با تیر تک تیرانداز که به پهلویش اصابت می‌کند به شهادت می‌رسد.

خبر شهادت دردانه‌تان را چطور شنیدید؟

خبر شهادت و عکس ۱۳ شهید در فضای مجازی پخش شده بود، اما به دلیل اینکه من عمل قلب انجام داده بودم تا چهارم بهمن خبر شهادت را به تأخیر انداختند. ابتدا گفتند عباس مجروح شده است و بعد خبر شهادتش را به من دادند.

گویا خیلی صبورانه با دوستان و همرزمان شهید که به دیدار شما آمده بودند برخورد کردید.

بله، زمانی که فرمانده‌اش به دیدار ما آمد، توقع هر نوع برخوردی داشت. وقتی من به ایشان رسیدم تنها سؤالی که از او پرسیدم این بود که عباس من چگونه جنگید؟ ما را شرمنده حضرت زینب(س) نکرد؟ من طوری پسرم را تربیت کرده بودم که غیرتی چون ابوالفضل عباس(ع) داشت. فرمانده‌اش در پاسخ سؤال من گفت شما اولین مادر شهیدی هستی که اینگونه می‌گویی و از ما می‌پرسی عباس ما را شرمنده نکرد و چگونه جنگید. مطمئن باشید که عباس شما را سربلند کرد. من گاهی به خاطر این صبرم طعنه می‌شنوم. می‌گویند تو برای عباس نامادری هستی! چطور می‌توانی گریه نکنی! من در هیچ یک از مراسم‌های عباس گریه نکردم و گریه هم نخواهم کرد. عباس امانت خدا دست من بود و به بهترین نحو تحویل خدا دادم. من که بالاتر از حضرت زینب(س) نیستم که بخواهم برای شهادت عزیزم گریه کنم. حضرت زینب از صبر خودش به ما عطا کرده است. من و پدرش در هیچ کدام از مراسم‌ها لباس سیاه به تن نکردیم و از همه می‌خواستیم به ما تبریک بگویند نه تسلیت! و خدا را شکر می‌کنم که من لایق بودم مادر عباس باشم و ۲۴ سال کنارش زندگی کنم.

پیکرش را چه زمانی به شما تحویل دادند؟

بعد از شهادت بچه‌ها به دلیل ناآرامی منطقه نمی‌توانستند پیکر شهدا را عقب برگردانند، برای همین پیکرها در منطقه ماند و توسط احرار شام به اسارت در آمد. پیکر عباس هفت ماه بعد از شهادتش در ۷ تیر ۹۵ مصادف با شب ۲۱ رمضان به خانه بازگشت. تنها یک دنده شکسته و جمجمه تمام آن چیزی بود که از پسرم به ما رسید.

فرازی از وصیتنامه شهید

مردم این زمانه ما را سرزنش می‌کنند که کجا می‌روی و با چه کسی می‌جنگی؟ اما اینان غافلند که ما نمی‌رویم و قدم برنمی‌داریم بلکه ما را صدا می‌زنند و قلب ما پای ما را به حرکت وا می‌دارد.

و آیا جز این است که دختر امام علی(ع) و حضرت زهرا(س) و کودک سه ساله امام حسین(ع) روی پیشانی ما مهر شهادت زده‌اند! خون ما مگر رنگین‌تر از خون علی‌اکبر و قاسم است. ما نمی‌گذاریم خواهر امام حسین(ع) دوباره به اسارت برود.

نگاه

شرایط جنگ در زمستان پرخاطره ۶۵

■ علیرضا محمدی

نمی‌شود وارد دی ماه شد و یاد دو عملیات بزرگ این ماه در دفاع مقدس نیفتاد. عملیات کربلای ۴ و ۵ که یکی در سوم دی ماه و دیگری در ۱۹ دی ماه ۱۳۶۵ شروع شدند. سال ۶۵ سال سرنوشت‌ساز جنگ بود و قرار بود در همین سال تصمیمی سرنوشت‌ساز در پرونده جنگ گرفته شود. زمستان سال ۶۵ در حالی شروع شد که یک ماه قبل از آن، رسانه‌های جهان از حضور پرشمار سپاه محمد(ص) در ورزشگاه آزادی تهران تصاویر عجیبی را مخابره کرده بودند. این سپاه می‌رفت تا سرنوشت جنگ را یکسره کند. سال قبل عملیات والفجر ۸ در پی چند ناکامی پی‌درپی (عملیات برون مرزی ایران از رمضان تا بدر) به پیروزی رسیده بود و اکنون باید در عملیات بزرگ و سالانه ۱۳۶۵، سرنوشت جنگ یکسره می‌شد.

۱۳۶۵ سال پر حادثه‌ای بود. تابستان این سال قیمت نفت در روند کاهشی خود رکورد کم سابقه بشکه‌ای زیر شش دلار را به ثبت رساند و برخی مسئولان سیاسی ایران را به شدت ترساند. جنگ در سال ششم خود بیش از پیش طولانی به نظر می‌رسید! وقتی درآمدهای نفتی کم شد، آدم‌های حسابگر به تکاپو افتادند. آنها که از پیش بر طبل اتمام جنگ می‌کوبیدند، اینجا نیز زمزمه‌های پایان جنگ با یک عملیات بزرگ را از گوشه و کنار بلند کردند. خصوصاً آنکه والفجر ۸ و فتح فاو، کور سوی امید را در دل همگان روشن کرده بود.

از سال ۱۳۶۲ فرماندهان ایرانی‌ها برای بعثی‌ها جاانداخته بودند که زمستان‌ها، بهار عملیات بزرگ و سالانه‌شان است. از خیبر در اسفند ۶۲ گرفته تا بدر و والفجر ۸ همگی در زمستان انجام گرفتند. پس وقتی ائمه جمعه از تریبون‌های رسمی نمازجمعه خبر از یکسره کردن امر جنگ می‌دادند، حتی کم تجربه‌ترین سربازهای جیش‌الشعبی (نیروهای مردمی) عراق هم می‌دانستند که در سال ۶۵ زمستان سختی خواهند داشت.

از آذر ۱۳۶۵ که سپاه محمد در ورزشگاه آزادی جمع شدند و شعارهای انقلابی دادند، اوضاع برای عراقی‌ها وخیم به نظر می‌رسید. پس به شدت اندیمشک را که مقصد قطارهای جنوب بود بمباران کردند.

> وقتی ائمه جمعه از تریبون‌های رسمی نمازجمعه خبر از یکسره کردن امر جنگ می‌دادند، حتی کم تجربه‌ترین سربازهای جیش‌الشعبی (نیروهای مردمی) عراق هم می‌دانستند که در سال ۶۵ زمستان سختی خواهند داشت

با این وجود آن روزها در خرمشهر و آبادان جنب و جوش زیادی دیده می‌شد. برخلاف عملیات سال گذشته (والفجر ۸) این‌بار ایران اصول حفاظتی را خوب رعایت نکرد. شاید اضافه شدن ۱۰۰ هزار نیروی سپاه محمد به جبهه‌ها که خیلی از آنها اعزام اولی بودند، این تصور را ایجاد کرده بود که عراق زخمی شده در فاو، راحت‌تر شکست را خواهد پذیرفت.

این دفعه اما شرایط با سال گذشته فرق می‌کرد. ماجرای مک فارلین لو رفته بود و امریکایی‌ها مجدداً اطلاعات به دست آمده از ماهواره‌ها و آواکس‌های خود را به عراق انتقال دادند. عملیات کربلای ۴ نه تنها به دلیل دقت تصاویر آواکس‌های امریکایی‌ها که به خاطر عدم رعایت دقیق اصول حفاظتی و همین طور گزارش‌هایی که ستون پنجم به دشمن داده بودند لو رفت. عملیات سرنوشت‌ساز زودتر از آنچه انتظار می‌رفت به اتمام رسید.

سپاه محمد اما نباید به این راحتی‌ها میدان را خالی می‌کرد. آنها آمده بودند سرنوشت جنگ را تغییر دهند و این هدف که در آن مقطع از جنگ بیش از پیش ارزش پیدا کرده بود، باعث شد تا عملیات کربلای ۵ تنها دو هفته پس از اتمام کربلای ۴ انجام شود. بار دیگر پس از یک دوره نسبتاً طولانی، ایران رو به عملیات پی در پی آن هم در فاصله زمانی کم آورده بود. دشمن به واقع با انجام کربلای ۵ غافلگیر شد. دژ شرق بصره با نبردی خونین فرو ریخت و ایران تا حومه بصره پیش رفت. ابرقدرت‌ها باید فکر جدی‌تری برای اتمام جنگی که می‌رفت به ضررشان تمام شود می‌کردند. کاری بزرگ‌تر از پایین آوردن قیمت نفت. شاید کمی ولخرجی بیشتر. شاید ساختن صدام حسینی که پس از پایان جنگ با ایران نمی‌دانست با انبوه تسلیحاتش چه باید کند!

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۳۸۱

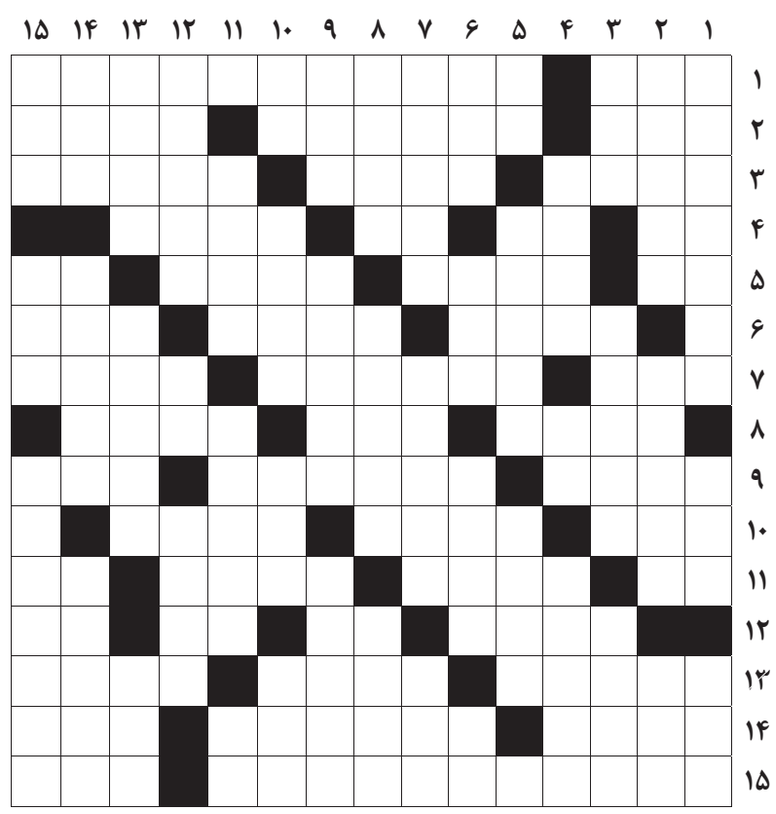

از راست به چپ

■ ۱- بهشت شداد- از وزارتخانه ها■ ۲- پول بلغار- کالسکه بزرگ- پیامبر و نبی■ ۳- از قالب‌های شعری -شوره زار- سود و بهره■ ۴- یار کارتونی مت- زنده- زیر پا مانده- تخت پادشاهی■ ۵- حرف انتخاب- دشمنان- نوشیدنی- زوبین■ ۶- یاد دادن- تارمی چوبی یا فلزی -از آلات موسیقی ضربی■ ۷- روسیاه مطبخ- کنایه از شخص بی بند و بار- نمایشنامه غم انگیز■ ۸- گویند حبیب خداست- برف آذری- خدمتکار مدرسه■ ۹- دارویی که روی زخم گذارند- نقاشی متحرک- جنگ و نبرد■ ۱۰- ته‌نشین مایعات- متکا- از خانواده رنگ سبز■ ۱۱- شهر جشنواره فیلم فرانسه- تهی- یار مهربان- سفت نیست■ ۱۲- زشت- دریا- تازه- خاک سفال گری■ ۱۳- رشک بردن به کسی- کودک تازه به راه افتاده- پایان و مقصد■ ۱۴- شهر شمال غربی ایران- علم و هنر اداره امور- ته نشین مایعات■ ۱۵ -نویسنده و شاعر معاصر ایرانی متولد بروجرد و صاحب اثر تیرانا- سرد مطلوب

از بالا به پایین

■ ۱- مسابقه جهانی علوم- فرشته- برآمدگی هر چیز■ ۲- دهکده- اسب اصیل و خوب- زنبیل■ ۳- مادر وطن- تأمینات – همه را به کیش خویش پندارد■ ۴- از اعضای داخلی بدن -زهر- ماه سوم بهار■ ۵- اثر- پدر حضرت یوسف(ع)- واحدی برای ذخیره اطلاعات■ ۶- غربال- عقاب سیاه- کاسه چوبی یا سفالی- کلاه الف■ ۷- غول بزرگ- داستانگویی- نامی دخترانه■ ۸- نیکو و زیبا- نوشتن- از بازی های کودکانه■ ۹- خیابان وسیع- فتنه انگیزی- تکه پارچه خیسی که روی زخم گذارند■ ۱۰- نفس خسته- آستانه خانه- واحد اختلاف پتانسیل برق- نشانه■ ۱۱- چاق- استکان کوچک- حرف فاصله■ ۱۲- انتقال بیماری- مروارید- استعداد خلاق استثنایی■ ۱۳- دربند- نگارگری- الی آخر■ ۱۴- دیر نیست- کارفرما- سرخرگ■ ۱۵- رها و آزاد- سبزی ضد سرطان- نوعی موشک

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۸		۳	۵				
۳	۹							۴
							۶	۸
			۶	۷				
							۸	۳
۸	۵	۲						
				۳	۱	۹		
	۷	۶			۵			
						۲		

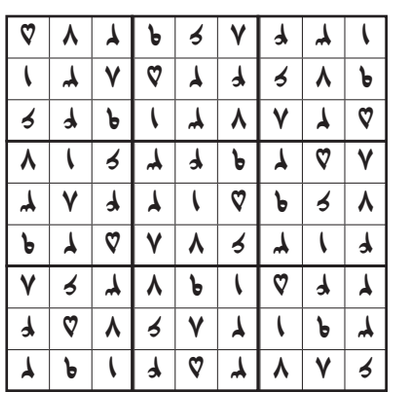

جدول کلمات متقاطع
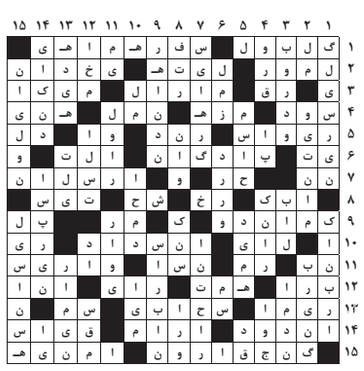
پاسخ جدول شماره ۶۳۸۰